

به سلسله حوادث مربوط به قیام هفتم ثور



نویسنده: داوود ملکیار



گلالی داوود ملکیار
(عروس داوودخان)

راز قتل سردار محمد داوود و خانواده اش به شهادت عروس او «گلالی داوود ملکیار»



داوود ملکیار در فواصل زمانی مختلف چندین بار با گلالی داوود ملکیار مصاحبه کرده و در اطراف حادثه قتل خانواده داوودخان از او به صفت یک شاهد زنده معلومات دقیق و موثق بدست آورده و ثبت کرده بود.

قسمت دوم مقاله داوود ملکیار

داوود ملکیار:

شما گفتید که ویس تا توانست فیر کرد و از بین برد، به نظر تان چند نفر را زد و چرا یک تعداد دیگر را نزد؟
گلالی داوود:

زرنشت خواهر خود و چند نفر دیگر را هم زد. اما دلیلی که دیگران زنده ماندند این بود که ویس زیاد مهلت نیافت، چون درین وقت دشمن به داخل هال رسیده بود و در همین وقتی که دشمن بالای داوود خان و دیگران فیر میکرد، ویس از پیش دروازه به کشتار در اتاق ما مصروف بود، شاید در این وقت بالای ویس هم از پشت فیر شده باشد و برای ویس مهلت نرسیده که همه را بزند و یا کس های را که پهلوی دیوار بود، بزند.

زهره جان، سلطانه جان، هما جان و چند نفر دیگر پهلوی دیوار بودند. چون ویس از پیش دروازه فیر میکرد و ما (شیمایان) با اولادها و من و هیله دخترم (مقابل او قرار داشتیم، اول ما را زد، اما کسانیکه پهلوی دیوار بود، ویس آنها را از نزدیک دروازه مستقیماً دیده نمی توانست، به این خاطر بالای آنها فیر نکرد. بعداً دیدیم که جسد ویس هم در لُحک دروازه افتاده بود.

(همان دروازه که از "هال" به اتاقی داخل می شد که در طول شب، خانم ها، اطفال و زخمی ها در آن قرار داشتند. نویسنده).
شنکی جان دختر صدر اعظم صاحب (خانم زلمی جان غازی) توسط ویس زده نشد، چون او با فیر تفنگچه به کام خود (دهن خود)، خودش را کشت، او در حال نشسته میل تفنگچه را به دهن گذاشته و فیر کرد.

وقتی صبح عسکرها داخل اتاق ما شدند و ما و دیگر زخمی ها را از اتاق می کشیدند، دیدیم که شنکی جان در همان نقطه در زمین نشسته و سرش به روی زانویش افتاده است. هم چنان وقتی به کمک عسکرها به بیرون انتقال داده می شدیم، دیدم که داوود خان در روی زمین همان هال افتاده بود و کلایش نیز در پهلویش دیده می شد و جسد سردار نعیم خان در بالای کوچ یا دیوانی قرار داشت که شب بالای آن نشسته بود.

داوود ملکیار:

شما یکبار حکایت کردید که در نیمه های شب ویس نزد شما آمد و گفت که: "ما فیصله کردیم که خود را زنده به دشمن تسلیم نمی کنیم"، آیا از شما سوال کرد یا تائید شما را خواست و یا چطور؟

گلالی داوود:

نی سوال نکرد، تنها همین قدر گفت و بس. و صبح هم که در اتاق درون آمد میخواست زن ها به دست دشمن نیفتند و شاید بابه ویس برایش گفته باشد که نمان که کسی به دست دشمن بیفتد .
بعد از ختم فیر ها، عسکر ها داخل اتاق ما شدند، صدا زدند که کی زنده و کی زخمی است؟

چند دقیقه بعد وقتی ما را برای انتقال به شفاخانه سوار جیپ روسی کردند، هیله دخترم را در سیت پیش روی جای دادند و هنوز به شفاخانه جمهوریت نرسیده بودیم که سر دخترم به روی زانویش افتاد. دقایق بعد داکتر های شفاخانه جمهوریت، خبر مرگ دخترم را به من دادند و از آن پس خودم هم نفهمیدم که بالایم چه گذشت .

(یگانه جسدی که در بین اعضای کشته شده خانواده داوود خان در مدفن دسته جمعی پلچرخی، در زمان ریاست جمهوری حامد کرزی، یافت نشد، جسد هیله داوود، همین دخترک معصوم و مظلوم بود، که در راه شفاخانه جمهوریت فوت شده بود. نویسنده).

من جمعاً هفت مرمی خورده بودم و دو تای آن تا هنوز در بدنم است. داکتر هایی که در جراحی و تداوی ما بسیار کمک کردند، داکتر عزیز آرام که شف بود و داکتر بریالی (از طرف مادر از خانواده چرخ بود) و هم داکتر سید قدیر. این داکتر ها و هم نرس ها واقعاً دلسوز و با وجدان بودند .

داوود ملکیار:

به یاد دارم که حدود دو هفته بعد از کودتا، شما را طور تصادفی در اتاق شفاخانه جمهوریت دیدم، آیا بیاد دارید؟).

جریان آن دیدار مختصر را درین جا ذیلاً نقل میکنم:

من (د. ملکیار) آنروز برای عیادت یکی از اقارب به شفاخانه جمهوریت رفته بودم. چون نمبر اتاق مریض خود را نمی دانستم، از

یک منزل به منزل دیگر میرفتم. در یکی از دهلیزها چشم ام به یک سپاهی افتاد که در پهلوی دروازهٔ یک اتاق، بالای چوکی نشسته بود. وقتی نزدیک دروازهٔ آن اتاق رسیدم، کمی آهسته شده و به داخل اتاق نظر انداختم، فوری مریض را شناختم که محترمه گلالی ملکیار داوود، خانم مرحوم عمر داوود و عروس سردار داوود خان بود که در پهلوی چپرکت ایستاده و دستش را روی بطن زخمی اش گذاشته بود. در حالیکه هیجان زده شده بودم، زیرا تا آن روز کسی در خانواده نمی دانست که او زنده است یا خیر، به عجله داخل اتاق شدم. او نیز فوری مرا شناخت و این خانم زجر دیده که دو هفته قبل دو دختر جوانش را در جلو چشمانش از دست داده بود، در حالیکه از دیدنم خوشحال شده بود، با مهربانی توأم با پریشانی به من گفت که: “جانم پیش نیا که برایت نقص نکند”. نمیدانم چرا در آن لحظه ترس از سپاهی به فکرم نرسید، نزدیکش رفتم و با صدای بلند گفتم که همه میدانند که ما و شما یک فامیل هستیم، پریشان نه شوید، فقط بگوئید به چه ضرورت دارید؟ ولی این خانم شریف و دلسوز با اصرار میگفت که: “زود ازین جا برو که گپ زدن همراهی من برایت خطر دارد، فقط به فامیل بگو که من زنده هستم”.

وقتی از اتاق خارج شدم، آن سپاهی شریف که جریان صحبت ما را دید و شنید، از جایش بلند نشد و هیچ چیزی به من نگفت. شاید بلند صحبت کردن من به او این اطمینان را داد که قصد خلاف ندارم، اگر آهسته و مخفیانه صحبت میکردم شاید مشکوک می شد و دست مرا میگرفت.

دلیل اینکه در آن لحظه چرا از سپاهی نترسیدم، شاید آن بوده باشد که وحشت نظام خلقی و کمونیستی را هنوز درست درک نکرده بودیم و یا شاید رفت و آمد پنج سال متواتر ما، به محبس دهمزنگ برای دیدار هفته وار از پدر زندانی ما که بعد از زجرها و شکنجه ها، مدت پنج سال را در زندان رژیم داوود خان سپری کرد، ترس ما را از سپاهی از بین برده بود و یا اقلأ کم ساخته بود.

به هر حال، با تأثر آنروز از اتاق خارج شدم و دو هفته بعد تر که برای احوال گیری دو باره به آن اتاق رفتم، بستر خالی بود و آن خانم زخمی

را که بقایای چندین مرمی هنوز در بدنش باقی بود، به زندان پل چرخی برده بودند.

از آن پس تا سه یا چهار سال دیگر، این خانم داغدیده را دیده نتوانستم، تا اینکه بار دیگر در کلیفرنیا به دیدنش رفتم و از آن سال ها تا الحال، ده ها بار پای صحبتش نشسته ام و قصه های غم انگیزش را شنیده ام. و بار آخری که با همسرم، به دیدار این خانم محترمه رسیدیم، تابستان سال ۲۰۱۷ بود که در اپارتمانش واقع ایالت مریلند، با وجود تکالیف عدیدة جسمی و روحی، با تبسم همیشه گی از ما استقبال کرد و با نشان دادن عکس های خانوادگی و عزیزان از دست رفته، ما را بار دیگر در خاطرات غم انگیزش شریک ساخت. اما در این دیدار سال ۲۰۱۷ در مورد چگونگی کشته شدن داوود خان، گپی که در صحبت های سابقش نگفته بود، از زبانش خارج شد. در صحبت های سابق، همان شکل رسمی و معروف را تکرار میکرد که کودتاجیان به دروازه عمارت رسیده و از داوود خان خواسته بودند که تسلیم شود و داوود خان قبول نکرده و بالای شان با تفنگچه فیر نموده بود. و بعد کودتاجیان با فیر های متقابل همه را از بین برده بودند.

اما این بار در حالیکه با همسرم نادیه جان و گلالی جان که من همیشه او را (خاله گلک) خطاب میکردم، مصروف دیدن البوم های خانواده گی بودیم، من کمره آیفون خود را فعال کردم تا از البوم های دلچسپ و گفتار گلالی جان ویدیو بگیرم، و درین هنگام از او پرسیدم که داوود خان چگونه کشته شد؟ گلالی جان بدون فکر کردن چنین جواب داد: “وقتی خلقی ها در آمدند، به خیالم بابا داوود خود را همراهی تفنگچه کشت”.

(وقتی گلالی جان این جملات را می گفت، دست خود را به شقیقه خود برده و فیر کردن تفنگچه را به شقیقه، تمثیل کرد. نویسنده).
پایان صحبت ها با گلالی ملکیار داوود.

با توجه به توضیحات قبلی و هم شرح مفصلی که درین جا آمده است، میدانیم که چگونگی کشته شدن ها در ارگ، به اعضای خانواده و دیگر

نزدیکان، از اول معلوم بوده است، یعنی: رازی که در آغاز راز نبود،
تدریجاً و به مرور زمان شکل راز و اسرار را بخود گرفته است .

در کنار صحبت ها با محترمه گلالی ملکیار داوود و ثبت آنها، سخنان
دیگری نیز هست که به اصل موضوع روشنی می اندازند. که اینک در
پائین این سخنان از نظر میگذرند.
گواهی سر پرستار شفاخانه جمهوریت:

.....
در این جا قابل یاد آوری می دانم که یک هموطن محترم ما (جناب
فاروق شیردل) از شهر هامبورگ جرمنی بتاريخ ۳۰ جولای ۲۰۲۳
تلیفونی با من تماس گرفته و به ارتباط چشم دید های محترمه گلالی
داوود، چنین گفت :

من (فاروق شیردل)، طاهره جان سر پرستار سابق شفاخانه
جمهوریت را که فعلاً مقیم هالنند می باشد، چند سال قبل در منزل
خواهرم در آلمان ملاقات کردم و از زبان او شنیدم که بعد از کودتای
ثور، زخمی شده گان خانواده داوود خان تحت مراقبت و تداوی آنها در
شفاخانه جمهوریت قرار داشته اند .
طاهره جان مستقیماً از زبان اعضای خانواده،

بشمول گلالی جان (سنوی داوود خان) حکایت کرد که ویس
پسر داوود خان به هدایت پدرش (داوود خان) تصمیم گرفت که خانم ها
را از بین ببرد تا بدست دشمن نه افتند. و ویس قبل از داخل شدن
کودتایی ها به عمارت، داخل اتاق زن ها شده و چندین نفر از زنان
خانواده را از بین برده است.

جناب فاروق شیردل از من (د. ملکیار) پرسید که آیا این حکایت
طاهره (پرستار شفاخانه) حقیقت دارد یا خیر؟
من در جواب او گفتم که اتفاقاً من همین جریان را درین روز ها زیر
کار دارم و تا چند روز آینده از زبان گلالی جان و چند شاهد عینی
دیگر، منتشر خواهم کرد و اینک به اجازه شما، معلومات شنیده گی

شما را نیز، از زبان طاهره جان (سر پرستار آن زمان)، در نوشته خود اضافه خواهم کرد.

به این ترتیب دیده می شود که وقایع داخل ارگ، قبل از آنکه راز باشند، واقعیت های علنی بوده که تدریجاً به راز مبدل گشته و نیز می بینیم که گپ های گلالی داوود از هفته های اول بعد از کودتای ثور تا امروز یعنی ۴۵ سال بعد، هیچ تغییری نکرده است و طاهره جان (پرستار شفاخانه جمهوریت) در روز های نخست بعد از کودتای ثور، یعنی سالها قبل از من (ملکیار) این واقعیت های تلخ را از زبان شاهدان عینی و قربانیان آن واقعه، شنیده و به دوستان و آشنایان خود حکایت کرده است .

بعد از نقل این گفتار تائیدی، می رویم و گفتار یک شاهد عینی دیگر (محترم داوود غازی) را که در آن روز در کنار خانواده در داخل ارگ بود، درین جا نقل می نمائیم .

بتاریخ ۲۴ اپریل سال ۲۰۱۵ با جمعی از دوستان بشمول آقای داوود غازی، (نواسه دختری سردار داوود خان، پسر نظام الدین غازی) برای صرف طعام شب به کازینوی ویهاس، سندیاگو رفته بودیم . داوود غازی که پهلویم نشسته بود ضمن صحبت به زخم قدیمی در زیر زانویش که در شب هفت ثور بر او وارد شده بود اشاره کرد، من نخواستم در حضور دیگران راجع به آن شب دلخراش و وحشتناک از او چیزی بپرسم. اما وقتی همه از رستوران خارج شدیم و بقیه به تماشای اطراف مصروف شدند، من برای قدم زدن و داوود غازی برای کشیدن سگرت روان شدیم.

داوود غازی از من راجع به گلالی جان عمر داوود پرسید و نمبر تلفون او را که برای مدتی در سندیاگو آمده است از من جویا شد و من هم نمبر او را در که حافظه تلفونم داشتم برایش دادم و آهسته آهسته به قدم زدن ادامه دادیم .

گفت و شنید با داوود غازی (نواسه محمد داوود):

داوود غازی با دلسوزی از گلالی جان یاد آوری کرد و راجع به آن شب که از هر طرف صدای هولناک فیر می آمد صحبت را به میان آورده گفت که :

“در اوایل شب با گریه از پدرم (نظام الدین پسر شاه محمود خان غازی. نویسنده) اجازه خواستم تا مرا بگذارد از آنجا فرار کنم، پدرم دلیل گریه و زاری مرا به “بابه داوود” گفت، و بابه داوود در جوابش گفت که بگذارید برود و اگر توانست جائی برسد، شاید زنده بماند.” داوود غازی ادامه داده گفت که: “من فوری به طرف دروازه دویده و خارج عمارت شدم و در تاریکی شب تا دروازه خروجی ارگ خود را رساندم و در حالیکه نمیدانستم ازین به بعد کجا رفته میتوانم، به یکبارگی ترس عجیبی سراپایم را گرفت، رویم را دور دادم و دوان دوان به محل قبلی نزد پدرم برگشتم.

اما در وقت پس آمدن (بازگشت) از راه پشت آمدم، قبل از آنکه نزد پدر و بابه داوود برسم، برای یافتن راه درست، چند دروازه را باز کردم، در پشت یکی از دروازه ها دیدم که چند نفر در یک اتاق تاریک در روی زمین نشسته اند. در اول آنها از من ترسیدند و من از آنها ترسیدم. بعد فهمیدم که چند نفر وزیر های بابه داوود هستند. اونها از من پرسیدند که این جا چه میکنی؟ من گفتم فرار کرده بودم اما نتوانسم، یکی از اونها گفت که از پایت خون می چکد، من که تا آن لحظه از زخمی شدن خود خبر نداشتم، متوجه زخم خود شدم و این همان زخم آن شب است.”

به اساس این چشم دید داوود غازی، چنین نتیجه گرفته می شود که چند تن از وزرای داوود خان که از ساعات آخر آن شب مرگبار قصه ها کرده اند، هیچکدام در آن هال و پهلوی داوود خان نبوده اند، و از پشت آن دروازه بسته و از آن اتاق تاریک، چیزی ندیده اند، و این وزرا بعد از تسلط کودتاچیان، از آن مخفیگاه برآمده و تسلیم شده اند.

از داوود غازی پرسیدم که در آن زمان چند ساله بودی؟ گفت: ۱۳ ساله بودم. در این موقع که داوود غازی صحنه های آن شب را با احساس گرفتگی و گاهی توأم با هیجان بیان میکرد، از او پرسیدم که: در وقت شهادت سردار صاحب در آن اطاق بودی؟

داوود غازی گفت: بلی در همان اطاق با دیگران یکجا بودم. باز پرسیدم، آیا خبر داری که از زبان خودت در کتاب غوث الدین فایق، نقل شده که سردار صاحب بعد از رخصت کردن صاحب جان قوماندان گارد و توصیه به تسلیم شدن گارد، وقتی بر میگردد به وسط اطاق، از جیب پطلون خود تفنگچه یی را کشیده و بالای خود فیر میکند؟ داوود غازی در جواب با نا آرامی و کمی عصبانیت گفت که بد میکند، دروغ گفته است. باز پرسیدم که اگر شما آنجا بودید، لطفاً بگوئید سردار صاحب چگونه کشته شد؟ داوود غازی جواب داد:

«وقتی از بیرون دروازه با صدای بلند گفتند که به امر شورای انقلابی تسلیم شوید، بابه داوود در جوابشان گفت که ما هرگز تسلیم نمیشویم و بعد از آن از چند طرف صدای فیر ها شنیدم که ندیدم چطور شد». متعاقب این گفته، بدون آنکه سوالی از طرف من مطرح شده باشد، داوود غازی با احساسات ادامه داده و گفت:

«او پدر لعنت که میگوید ما از بیرون دروازه بالای او فیر کردیم و او را کشتیم، بد میکند، دروغ میگوید».

پرسیدم، آیا منظورت از امام الدین (افسر کوماندو که به داوود خان امر تسلیم شدن داد) می باشد؟ گفت بلی همون ها.

باز پرسیدم که اگر اونها بد میکنند و نکشند، پس توسط کی و چطور کشته شد؟

آیا توسط مامایت ویس جان بالای خانواده بشمول سردار صاحب فیر شد تا به دست دشمن زنده نیفتند؟

داوود غازی این سوال را جواب نداد (به نظرم چون انسان صادق است، دروغ نه ساخت. نویسنده) اما گپ را طرف دیگر برده و گفت که :

«وقتی ماما خالد زخمی شده بود و در حال خون ریزی بود و درد شدید داشت، با عذر و زاری از ماما ویس خواست که بالایش فیر کند، ماما

ویس صدا کرد که نمیتانم. ماما خالد باز صدا زد که ای بی غیرت جرئت کن و مرا از درد خلاص کن.»

از داوود غازی پرسیدم که آیا ماما ویس بالاخره توانست فیر کند؟ در جواب گفت که:

«نی، قبل از آنکه ماما ویس آماده این کار شود، ماما خالد خودش فوت کرد.»

از داوود غازی پرسیدم که شنیده ام نزدیکی های صبح ماما ویس بالای بعضی اعضای خانواده فیر کرده است، آیا درست است؟ در جواب گفت که:

«چیزی از آن بیاد ندارم.»

باز پرسیدم پدر مرحوم تان چگونه شهید شد؟ گفت:

«آنها ندیدم.»

پرسیدم سردار نعیم خان چگونه کشته شد؟ گفت:

«در جریان همان فیرها.»

در این لحظه متوجه شدم که با هیجان و نا آرامی صحبت میکند، و من با آرامی به او دلداری داده و شجاعت او را ستودم که توانسته است شاهد چنین صحنه های دلخراش باشد و هنوز هم دارنده سلامت روحی. در ضمن افزودم که در آینده در فضای آرامتر در خانه صحبت خواهیم کرد.

یادآوری:

داوود غازی در جریان صحبت چند بار گفت که در آن شب پهلوی بابه داوود بودم، اما وقتی از لحظه کشته شدن داوود خان سوال شد، هم در جواب من و هم در مصاحبه با تلویزیون بهار، گفت که در همان لحظه آمدن کودتاجیان و کشته شدن بابه داوود، در اتاق دیگر بودم، در حالیکه در صحبتش با من، گفته بود که: «بلی در همان اتاق با دیگران یکجا بودم.»

شاید گپ داوود غازی راست باشد و یا شاید آن چشم دیدش را که به غوث الدین فایق در زندان پلچرخی گفته بود، دیگر نمی خواهد تکرار

کند و شاید هم به توصیه و خواهش اعضای خانواده، نمی خواهد این تابوی خانواده گی را بشکند. که در هر حال موقف او قابل درک است. و نیز لازم به یاد آوری است که داکتر حسن شرق، معاون، معتمد و دست راست داوود خان، در کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» و هم در ضمن صحبت ثبت شده اش با این نویسنده در سال ۱۹۹۸ چنین تذکر داده است :

«داوود خان در نیمه شب ۲۶ سرطان که هنوز به مؤفقت کودتا اطمینان نداشت، تفنگچه خود را بدست من داده و گفت که در صورت ناکامی کودتا، با این تفنگچه مرا از بین ببر، تا زنده بدست حکومت و سردار عبدالولی، دستگیر نشوم».

لذا با درک این ذهنیت و تصمیم داوود خان در شب ۲۶ سرطان که دشمن او کمونیستان نی، بلکه عبدالولی (پسر کاکایش) بود و نمی خواست زنده دستگیر شود، می توان پذیرفت که داوود خان به هیچ صورت حاضر به تسلیم شدن به کمونیست های ظالم نبود و این چانس را هم نمی توانست بگیرد که با فیر دشمن زخمی شود و بعد از شفاخانه، با سرنوشت پر از زجر و اهانت، اعدام گردد. به اساس دلایل فوق و آنچه گلالی جان به آن اشاره کرده و هم با در نظر داشت گفتار داوود غازی نواسه داوود خان که در کتاب غوث الدین فایق، نقل شده و علاوه بر آن، با توجه به خبر منتشره در روزنامه اطلاعات ایران، خود کشی داوود خان در آخرین ساعات، با فیر تفنگچه خودش، بیشتر محتمل و قابل باور میگردد.

سخنان محترم فضل الرحمن تاجیار معاون گارد جمهوری در این جا می رسیم به یک شاهد معتبر دیگر که در بیرون قصر دلکشا و از درون قوای گارد جمهوری، جریان آن روز مرگبار را حکایت میکند.

محترم دگروال فضل الرحمن تاجیار فعلاً مقیم کلیفرنیا که در آن زمان جکتورن و آمر اوپراسیون گارد و هم معاون قوماندان گارد جمهوری بود، ضمن چند صحبت تلفونی با من (ملکیار) طی سالهای ۲۰۱۹ الی ۲۰۲۲، چشم دید هایش را چنین بیان کرده است:

«ما شب قبل از کودتا، آماده باش شدیم، فردای آن، ساعت هشت صبح یک فیر ظاهراً تصادفی صورت گرفت و بعداً شناختیم که فیر از طرف یک پرچمی بنام (عزیز حساس) قوماندان قطعه تشریفات بود. (شاید این فیر، یک علامت دادن به افراد حزبی شان بوده باشد. نویسنده). در گارد دو کندک وجود داشت، تعداد عساکر جمعاً به یک هزار نفر می رسید. سلاح های گارد، زره پوش، راکت انداز و ماشیندار بود. در اول ماجرا تولی حمایه از بالا حصار آمد، اما چون مطمئن نبودیم که دوست است یا دشمن، ما تمام آن قطعه را زندانی کردیم. قوماندان آن قطعه لعل محمد نام داشت .

من در طول شب سه بار سردار صاحب داوود خان را از نزدیک دیدم. و هر بار راپور اوضاع را برای شان توضیح دادم. حوالی شام صاحب جان خان قوماندان گارد برایم هدایت داد که چند میل سلاح به داخل ببرید. من به فضل احمد آمر بلوک اداره گارد که مسؤول نگهداری سلاح بود، هدایت دادم که چند میل کلاشینکوف را به داخل برساند و او این امر را اجرا کرد و سه یا چهار میل سلاح را به داخل قصر گلخانه تسلیم نمود .

در اوایل شب داوود خان به همه گفته بود که به قندهار برای ارسال طیاره و به فرقه هشت برای ارسال تانک هدایت داده ام. اما بعد از نیم شب به ما گفت که طیاره ها تیل ندارند و تانک ها بطری ندارند . عبدالحق علومی که آمر کشف گارد بود، در اول روز به سردار داوود خان گفت که تا آخرین قطره خون، از شما دفاع میکنیم، اما در آخر با کودتاچیان یکجا شد. آقا محمد (خلقی) که یک صاحب منصب در گارد بود، بر ضد گارد فعالیت نموده و مخابره را فلج کرده بود. به این ترتیب دیده می شد که در تمام قطعات وفاداری به داوود خان از بین رفته بود.

بار آخری که نزد داوود خان رفتیم، یک ساعت قبل از روشنی صبح بود. سردار صاحب به صاحب جان قوماندان گارد گفت که: “من تصمیم خود را گرفته ام، نمی خواهم شما جوانها کشته شوید، شما بروید خود را تسلیم کنید”. من در حالیکه اشک از چشمانم جاری شده بود، گفتم که ما نمی خواهیم تسلیم شویم و تا آخر می جنگیم.

درین لحظه صاحب جان به من گفت که «این امر رهبر است، باید اجرا شود».

یک ساعت بعد، در حالیکه صدای آذان صبح از مسجد پل خشتی شنیده می شد، گارد را جمع کردیم، هنوز هم تعداد افراد به چند صد نفر می رسید. جکتورن آقا محمد قندهاری (آمر مخابره) بیرق سفید را بلند کرده به هدایت لعل محمد (قوماندان قطعه حمایه که قبلاً تحت توقیف ما قرار داشت) کنترول را در دست گرفته و افسران گارد را با دستن بالا به طرف فواره مقابل وزارت مالیه که در آن زمان خشک بود، راهنمایی کردند .

همه افراد در آنجا تجمع کرده و تا ساعت دوازده ظهر آنجا ماندیم. بعد از آن کودتاچیان که از پلچرخی آمده بودند، اداره را به دست گرفته و همه را به طرف سینما آریانا سوق دادند، صاحب جان را در ارگ از دیگران جدا کرده و بردند. در این هنگام عبدالحق علومی، عزیز حساس و رحیم شادان، از جمع ما جدا شده و با کمونیست ها پیوستند . یکی از این کودتاچیان بنام نورالله مرا دشنام های رکیک داد و قاتل (عمر شهید) نامید. (عمر یکی از صاحب منصبان پرچمی بود که زرهپوش حامل وی، در اولین ساعات حمله به ارگ، با فیر راکت انداز از طرف گارد جمهوری، آتش گرفت و از بین رفت. نویسنده).

در شام روز هشت ثور، سرویس های ملی بس آمد و همه را به طرف قوای چهار زره دار پلچرخی، انتقال داد. در پلچرخی قوماندان جدید گارد (توفیق عزیزی) آمده، مرا قاتل نامید و چندین سیلی زد، و حتی نگذاشت به بیت الخلا بروم و گفت بگذارید تا..... و پس از آن روز، روز های زندان و سیاه روزی و بدبختی».

نتیجه

به این ترتیب در جریان کودتای خونین هفت ثور، یک تعداد از اعضای خانواده شریف رئیس جمهور، با تصمیم نادرست جمع شدن و محصور ماندن در قصر گلخانه، توسط فیر های کودتاچیان از بیرون، و یک

تعداد دیگر با فیر های اعضای خانواده در داخل، معصومانه کشته شدند.

و گارد جمهوری با یک هزار سرباز در داخل محوطه ارگ، در برابر تهاجم حدود سه صد نفر کودتاجیان خلقی و پرچمی، کوبیده و پراکنده گشته و یک نظام کودتایی با نظام کودتایی بی باک تر و ظالم تر عوض گردید. و مملکت در یک سراشیبی و بحران غیر قابل تصور قرار گرفت که در نتیجه، ملیون ها انسان معصوم و بیگناه به کام مرگ فرو رفتند. همانطوریکه در صفحات قبلی تذکر داده شد، این نویسنده چند سال قبل به این موضوع طور مختصر اشاره کردم، متأسفانه تعدادی از هموطنان ما بنای دشنام دادن و قهر شدن را نهاده، امر کردند که این جریان باید گفته نشود. و همان گپ که امام الدین (خلقی) همه آنان را کشته است، باید دوام داده شود، در غیر آن، خلقی ها و پرچمی ها برائت می گیرند!!

تکلیف و مشکل این هموطنان این است که بیشتر از واقعیت ها، به تمایلات شخصی و مصلحت ها اهمیت میدهند و کمتر و یا هیچ توجه به شاهدان صادق، با اعتبار و زنده مانده نمی کنند. اما همه می دانیم که دریافت حقیقت بالاتر از علایق فردی، تا حد پرستش یک زمامدار است. و فراموش نکنیم که سردار محمد داوود خان و رفقای “انقلابی” و غیر انقلابی اش، قبل از کودتای ثور، به افغانستان ضرر های جبران ناپذیر وارد کرده اند. حتی فرزند بزرگ اش، عمر داوود سرنوشت حتمی کودتای ۲۶ سرطان را درک کرده و بار ها هوشدار داده بود. از طرف دیگر هموطنان آگاه بیاد دارند که داوود خان در شب ۲۶ سرطان، برای برداشتن آخرین مانع، خانه سردار عبدالولی را زیر آتش تانک قرار داد و با وجود احتمال کشته شدن همسر و دختر جوان عبدالولی، به تانک نزدیک خانه او، امر فیر داد که در نتیجه، مرمی تانک در نزدیک کلکین اتاق خواب او اصابت کرد و او را مجبور به تسلیم ساخت.

اما متأسفانه این بازی با آتش درین جا خاتمه نیافت و مردم مظلوم ما بار دیگر در هفتم ثور ۱۳۵۷، شاهد سرنگونی رژیم بود که با قوه تفنگ و تانک به قدرت رسیده بود و با آتش تانک و طیاره و ریختن

خون صد ها تن سقوط داده شد و عواقب خانمانسوز آن طی چهل و پنج سال گذشته، تر و خشک را سوزاند .

در اخیر به معترضین نشر این نوشته مستند که از قول شاهدان عینی داخل و خارج ارگ به رشته تحریر در آمده، اطمینان باید داد که خلقی ها و پرچمی ها هرگز برائت نمی گیرند. آنها به حیث جنایتکاران و قاتلین ملیون ها هموطن بیگناه ما شناخته شده میباشند. علاوه از بین بردن و نادیده گرفتن گواهی و سخنان مرحومه خانم گلالی داوود، ظلم و بد عهدی در برابر او و چشم دید هایش، به حیث یک شاهد عینی و زجر کشیده میباشد.

و مهمتر از همه اینکه بانو گلالی داوود، با از دست دادن دو دختر جوان، شوهر جوان و اصابت هفت مرمی در بدنش، مظلوم ترین و زجر کشیده ترین قربانی کودتا ها بوده است و مسلماً این حق را بالای همه دارد تا با پنهان کاری های ظاهراً “مصلحت جویانه” به رنج ها و درد های بی پایانش، پشت پا زده نشود و همچنان هموطنان ما از چگونگی کشته شدن یک تعداد بی گناهان مظلوم آن خانواده، که درین بازی قدرت و قمار سیاسی قربانی شده اند، اطلاع حاصل نمایند. روح تمام شهیدان شاد و یاد شان گرامی باد!

سخن کز روی حق گویی چه عبرانی چه سوریانی
مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا
(سنایی غزنوی)